

یعقوب و عیسو

مغایر

هم بودند. قبل از ولادتشان فرشته خدایند این تفاوت را پیش گوئی کرده بود. در پاسخ دعای رفقه فرشته اظهار داشت که دو پسر بوی اعطاً خواهد شد و تاریخ آینده را چنین مت بزرگی خواهد بود ولی یکی از دیگری معتبرتر خواهد شد
ط خواهد گشت.

عیسو فردی خودخواه و خوشگذران و نزدیک اندیش بود. وی از دستورات و امر و نهی والدین گریزان و به آزادی در دشت و بیابان علاقه مند بود. روی این اصل شکار حیوانات را پیشه خود ساخت. با این وجود فرزند مورد علاقه پدرش بود. شبان سالخورده از شجاعت و انرژی نخست زاده اش که کوه و دشت را بی واهمه طی میکرد و برای پدرش شکار میآورد و داستانهای مبارزه خود با وحوش صحرا را نقل میکرد لذت میبرد. وی بود و همیشه آینده را بر حال ترجیح می داد و راضی از کار زراعت و چوپانی بقیه وقت خود را در منزل باقی می ماند. صبر و حوصله، اندیشه و سخاوت وی مورد پسند مادرش بود. احساسات عمیق و قوی وی در مقابل خشونت و سر و سه و شادمانی مادر را بیشتر بخود جلب میکرد. رفقه یعقوب را بیشتر دوست می داشت.

وعده هائی که به ابراهیم داده شد و در مورد پسرش تأیید گردیده بود بزرگترین آرزو و امید اسحق و رفقه قرار گرفته بود. عیسو و یعقوب با این وعده ها آشنائی کاملی مت فرزند ارشد بودن گوشزد شده بود زیرا که دارنده آن مقام وارث

اموال دنیوی و کلیه امتیازات روحانی نیز میگردید. هر که آن را بدست میآورد کاهن و بزرگ خانواده می شد و از ذریت او نجات دهنده عالم ظهور میکرد. از طرف دیگر نخست زاده مسئولیتهای مهم دیگری هم بعهدہ داشت. وارث این برکات میباید زندگانی خود را در خدمت به خداوند بگذارد. وی مانند ابراهیم باید مطیع اوامر الهی شود. در ازدواج، روابط خانوادگی و امور اجتماعی باید همواره اراده خدا را مسئلت نماید.

اسحق فرزندان را از مسئولیتهای فرزندی ارشد مطلع ساخته بوضوح اظهار داشته بود که عیسو فرزند ارشدش محق این مقام است. ولی عیسو علاقه ای به زهد و تقوی نداشت. شرائطی که در یک فرزند منتخب باید باشد مورد پسندش نبوده بلکه از آن متنفر هم بود. شریعت خداوند که پایه و اساس عهد خدا با ابراهیم بود در نظر عیسو یوغ بردگی بود. خود خواهانه، آزادی خود را بر همه چیز ترجیح میداد. در نظر عیسو قدرت و دولت، عیاشی و خوشگذرانی سعادت واقعی بود. او زندگی بدون قید و بند دشتها را می پسندید. رفته کلمات فرشته را بخاطر آورده با دید عمیقتری اخلاق و روحیه دوقلوها را تجزیه و تحلیل مینمود. اطمینان حاصل کرده بود که وارث وعده های الهی باید یعقوب باشد. کلمات فرشته را برای یعقوب تکرار می کرد ولی مهر پدر به فرزند دیگر معطوف شده در قصد خود هیچگونه تردیدی راه نداد.

یعقوب از مادرش شنیده بود که اراده خدا بر آن بود که وارث این مقام شود و با اشتیاق زیادی انتظار دریافت آن امتیازات را می کشید. وی مشتاق دریافت برکات روحانی ش ابراهیم، گذرانیدن قربانی برای کفاره خانواده، بنیان گذار قوم برگزیده خدا و مسیح موعود و وارث شدن برکات ابدی .. اینها مواردی بود که اسحق را بهیجان آورده او را مشتاق بدست آوردن چنین مقامی کرده بود. فکر و ذکرش مجذوب آینده شده و بچیز دیگری جز بدست آوردن آن برکات موهوم نمی اندیشید.

با آرزوی درونی فرمایشات پدرش را راجع به امتیازات روحانی ارشدیت می شنید و نصایح مادرش را در آن راه در دل خود حفظ میکرد. شب و روز این موضوع فکرش را بخود مشغول میداشت تا جائیکه این مسئله آرزوی زندگی اش شده بود. ولی هنوز در امور الهی ناقص و قلبش با فیض الهی عجین نگردیده بود. تصور می کرد وعده ارشدیت تا زمانی که عیسو مالک آن است نصیب وی نخواهد شد. بنابر این چگونه میتواند مقامی را که با تمام وجود در پی آنست و در مقابل برادرش برای آن ارزشی قائل نیست بدست آورد.

روزی از روزها که عیسو از شکار خسته و گرسنه برگشته بود از طعامی که یعقوب پخته بود تقاضا کرد. یعقوب که همیشه مترصد یک چنین موقعیتی بود تا خواسته دلش را بجا آورد، تنها در مقابل فروش مقام نخستزادگی برادرش حاضر شد باو خوراک بدهد. شکارچی لاقید و خود خواه گفت: "اینک من بحالت موت رسیده ام پس مرا از نخست زادگی چه فائده؟" (۱) بخاطر یک کاسه عدس ارشدیتش را از دست داد و معامله را با سوگند مهر کرد. در صورتیکه پس از چند لحظه می توانست در خیمه پدرش غذای کافی بدست آورد ولی بخاطر لاقیدی و ارضای فوری خواسته های خود آن میراث عظیم را با کاسه ای غذا معاوضه کرد. تمام بخاطر این بود که بهمان زمان میاندیشید. او برکات سماوی را با لذاذ آنی دنیوی معاوضه کرد و بخاطر شهوت آنی همه امتیازات آینده را از دست داد.

نخست زادگی خود را به یعقوب فروخت و یعقوب نان و آش عدس را به عیسو داد که خورد و نوشید و برخاسته برفت پس عیسو نخستزادگی خود را خوار نمود. (۲) در آرامش کرد. اکنون دیگر چیزی مانع راه او نیست و میتواند بدلخواه خود زندگی کند. امروزه نیز بسیاری این خوشگذرانی و بی بند و باری را "آزادی" نامیده مت را بناچیز میفروشند. همانطورکه عادت عیسو بود و همواره ظواهر

دنیا توجه او را جلب میکرد از قبيله ديگر حتى دو دختر را بزنی اختيار کرد. آنان خدايان کاذب را پرستش میکردند و بت پرستی آنان سبب حزن و اندوه يعقوب و رفقہ گردید. عيسو از یکی از شرائط عهد که ازدواج با بت پرستان را منع میکرد سرپیچی نموده بود مع الوصف اسحق در تصميم اهدای مقام ارشدیت باو راسخ بود. دلائل رفقہ، آرزوی يعقوب برای دریافت ارشدیت و لاقیدی عيسو هیچکدام کوچکترین اثری در قصد پدر نداشت.

سالها گذشت. اسحق پیر و نابینا گشت ولی در نظر داشت در این آخرین روزهای عمرش برکت ارشدیت را به عيسو اهدا کند ولی چون از مخالفت رفقہ و يعقوب اطلاع ی انجام دهد. در اینطور

موارد رسم آن بود که جشنی برپا کنند. بنابر این به عيسو گفت: "پس اکنون سلاح خود یعنی ترکش و کمان خویش را گرفته بصحرا برو و نجگیری برای من بگیر و خورشی برای من چنانکه دوست میدارم ساخته نزد من حاضر کن تا بخورم و جانم قبل از مردنم ترا برکت دهد." (۲)

رفقہ حیلۀ او را دریافت. اطمینان داشت که قصد او خلاف خواست خداوند است. اسحق هدف غضب الهی قرار گرفته بود و چیزی نمانده بود که پسر کوچکترش را از مقامی که باو تعلق داشت محروم کند. وی از مباحثات خود با اسحق نتیجه ای نگرفته بود لذا تصمیم گرفت از راه دیگری بمقصود خود نائل گردد. بمجربیکه عيسو عازم شکار گاه گردید رفقہ هم برای انجام مقاصد خود، اهمیت قضیه را باطلاع اسحق رسانید و وی را ی و عاجل برای کسب برکت تهییج نمود. بوی تأکید نمود در صورت اطاعت

د

ر اینکه پدر خود را فریب دهد وی را بی اندازه ناراحت خواهد کرد. چنین احساس کرد که این گناه به جای برکت لعنت ببار خواهد آورد. با این وصف ندای وجدان را نادیده گرفت و دستور مادر را عمل کرد. قصد نداشت دروغ بگوید ولی چون به حضور

پدر رسید نتوانست بازگردد و بطمع دریافت برکت بدروغ متوسل شد.

یعقوب و رفقه در نقشه خود موفق، ولی با این فریب دچار زحمت و غم شدند. خداوند فرموده بود که حق ارشدیت باید به یعقوب داده شود و اگر در ایمان خود پایدار می ماندند کلام خداوند تحقق می یافت. ولی مانند بسیاری که تظاهر بخدا ترسی میکنند آنان انجام امور را بخواست خدا نگذاشتند. رفقه با آشفنگی زیاد از نصایح نادرستی که به یعقوب داده بود توبه کرد و همین سبب جدائی او و یعقوب گردید و دیگر تا پایان عمر از دیدن روی فرزندش محروم ماند. از ساعتی که یعقوب مقام ارشدیت را در یافت نمود با وجدانی آشفته خود را محکوم کرد. او بر علیه پدر و برادر و جان خودش و بر علیه خدا گناه ورزیده بود. در فاصله یک زمان کوتاه باندازه یک عمر طولانی برای خود مرارت بوجود آورد. سالها بعد هنگامی که رفتار شریبانه فرزندانش زندگانی او را تلخ میکرد این

هم میشد *

بمحض اینکه یعقوب خیمه پدر را ترک کرد عیسو داخل شد. اگر چه ارشدیت خود را با سوگند فروخته بود ولی با وجود ادعای برادر مصمم بدریافت برکت شده بود. مضاف بر برکات روحانی ارشدیت امتیازات دیگری مانند ریاست بر امور خانوادگی و دریافت دو سهم از املاک و اموال پدر را نیز دریافت میکرد. همه اینها برکاتی بودند که میتوانست برای آنان ارزش قائل شود، بدین سبب گفت: "پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد." (۴)

پدر نابینای سالخورده با غضب و ارتعاشی که سراسر وجودش را در بر گرفته بود ه شد که چگونه فریب خورده است. آرزوی سالیان دراز پسر ارشدش را بنظر آورد و آنگاه شکست یأس آور او را تجسم کرد. ولی چنین دریافت که این خداوند است که نقشه های او را مختل گردانیده و مانع اجرای آن شده است. گفته های فرشته را به رفقه ه شد که او شایسته دریافت

برکات خدا میباشد. مادامی که کلمات تبرک را تکرار میکرد روح خدا بر وی مستولی شده برکاتی را که به یعقوب اهدا کرده بود تکرار میکرد: "او را برکت دادم و فی الواقع او مبارک خواهد بود." (۵)

عیسو برکتی را که برایش سهل الوصول بود خوار شمرد ولی حالا که برای ابد آن را از دست داده مشتاق آن گردید. انقلابی سخت روانش را بهیجان در آورد و در نهایت خشم و غضب فریاد بر آورد: "ای پدرم بمن، بمن نیز برکت بده. گفت برادرت بحیله آمد و برکت ترا گرفت. گفت، نام او را یعقوب بخوبی نهادند زیرا که دو مرتبه مرا از پا در ل مقام ارشدیت مرا گرفت و اکنون برکت مرا گرفته است پس گفت آیا برای من نیز برکتی نگاه نداشتی؟" (۶) ولی برکت اهدائی را نمیتوان پس گرفت. حق ارشدیت را آنچنان خوار شمرده بود که حال نمی توانست باز گرداند. بخاطر مقداری غذا و بخاطر رفع اشتهای زودگذر عیسو نخستزادگی خود را فروخت ولی وقتی بخود آمد و متوجه خطای خود شد که دیگر دیر شده بود. "و مانند عیسو، فاسدالاخلاق و کافر نباشد. و حق نخستزادگی خود را به یک وعده غذا فروخت و شما می دانید که اگر چه او بعداً میخواست آن برکت را باز به دست آورد ولی پذیرفته نشد، زیرا راهی برای بازگشت نداشت، اگرچه او با ریختن اشک در پی آن بود." (۷) با این همه امکان توبه برای عیسو بسر نرسیده بود ولی حق نخستزادگی را برای همیشه از دست داده بود. تأسف او بسبب پشیمانی از گناه نبود بلکه او نمی خواست با خدا مصالحه کند. او برای نتیجه گناه خود در عذاب بود نه برای خود گناه!

چون عیسو نسبت به برکات روحانی بی قید بود کتاب مقدس او را "فاسدالاخلاق" مینامد. وی نمونه یا سمبل کسانی است که ارزش فداکاری مسیح را درک نکرده و برکات آسمانی را با تجملات و با لذات زودگذر دنیا معاوضه میکنند. بسیاری برای زمان حاضر زندگی میکنند و برای آینده فکری ندارند. مثل عیسو فریاد میکنند: "بخوریم و بنوشیم زیرا

فردا خواهیم مرد." (۸) آنان اسیر هوسهای خود بوده به جای تذکبه نفس پر ارزشترین امتیازات را پایمال میکنند. اگر باختیار آنان باشد آرزوهای نفسانی را بر برکات موعود آسمانی ترجیح میدهند و خدای آسمانها را انکار میکنند. بسیاری حتی مؤمنان بحق، خود را اسیر عادات ناپسند کرده و روان خود را آزار میرسانند. هنگامیکه آنان را متوجه خطاهایشان میگردانند ناراحت می شوند زیرا متوجه میشوند که در یک زمان نمی توان هم خواهشهای نفسانی را بدست آورد و هم مورد لطف پروردگار آسمانی قرار گرفت لذا ر کرده براه دیگر میروند.

بسیاری حق ارشددیت خود را به لذات نفسانی میفروشند. بخاطر لذات نفسانی تندرستی خود را از دست داده قوای دماغی خود را ضعیف و ناتوان میگردانند و بالتبلیجه برکات آسمانی را از دست میدهند. همانطوری که عیسو خیلی دیر متوجه اشتباه خود شد و دیگر قادر به بازگردانیدن برکات ازدست رفته خود نبود، آنانیکه برکات سماوی را نادیده گرفته و در پی خواهشهای نفسانی خود باشند بهمان سرنوشت دچار خواهند شد.